

سمفونی فرغان

مجموعه شعر

سید محسن آثار جوی



سمفونی فرغان

سمفونی فرغان

سید محسن آثار جوی

شعرهای این مجموعه از سال ۸۶ تا ۹۲ سروده شده

فهرست

۱۱	برگ‌ها
۱۴	مثل قالی اصل کرمان
۱۶	تا ابد زنده‌ام
۱۹	شب‌ها
۲۲	روح آرام
۲۳	سرمای کوهسار
۲۵	تا ابد
۲۷	بدون جنگل
۳۰	منِ سرسخت
۳۲	کلبهٔ سرخ
۳۴	دالان
۳۶	تهران
۳۸	نکته‌ها و قصه‌ها
۳۹	من و دریا
۴۱	پیچ‌پیچ
۴۳	در شب
۴۶	دل‌م
۴۷	شاید
۵۱	دل
۵۳	سکوت

- ۵۴ من اما هنوز رازدار زمینم
- ۵۷ زمین
- ۵۸ رسم کدام سرزمین است؟
- ۶۰ سکوت دل
- ۶۲ سکون
- ۶۳ آدم‌ها
- ۶۴ آدم‌های مریخی
- ۶۷ این است زندگی من
- ۷۰ دمای زندگی
- ۷۲ قبرها
- ۷۴ برخواهیم گشت
- ۷۶ مرگ
- ۷۸ دلم برای آمدنت پر می‌کشد
- ۸۰ مرگ سفید
- ۸۱ زمین جواز مرگ ماست
- ۸۳ زنده‌ام من
- ۸۵ حوری‌وش
- ۸۸ چشم‌انتظار
- ۹۰ صحنهٔ تئاتر
- ۹۱ دلت دریاست
- ۹۳ جاده

- ۹۵ به سمت سبز شدن
- ۹۷ یک روز تابستانی
- ۱۰۰ نام تو
- ۱۰۱ کاج
- ۱۰۲ عشق
- ۱۰۴ کلاغ
- ۱۰۵ کوچه
- ۱۰۶ معشوق
- ۱۰۷ سمفونی فرغان

برگ‌ها

گاه برگ‌هایی سبز

زرد

قهوه‌ای

ذهن مرا می‌کاوند

خاطرات زنده

روی برگ سبز

خاطرات نیمه‌جان

بر برگ زرد

خاطرات مرده

روی برگ سرد قهوه‌ای

شاید دیر

اما

زنده خواهد شد برگ قهوه‌ای

خاطرات سبز خواهند شد

زندگی خواهند کرد

نفس خواهند کشید

دوباره گل‌ها میان آن‌ها خواهند رویید

دوباره عطر گل و سبزه

مشامها را پر خواهند کرد

مثل قالی اصل کرمان

جانم را
مثل قالی اصل کرمان
پهن می‌کنم
شاید
انسانی پا بر آن بگذارد
انسانی که کف پایش لطافتش را بنگرد
قالی‌ام
دل‌سرد است
تنها است
دل این قالی سرد

سیدمحسن آنا رجوی ۱۵

در هوس یک کف پاست

تا ابد زنده‌ام

نرم

معلق

میان فضا و زمین

تاب می‌خورم

مثل باران

مثل برف

مثل مه

عمق آبی آسمان سرد را

نفس می‌کشم

خورشید

زندگی را به من هدیه داد

خورشید

در جانم ریشه کرد

قسم می خورم

تا ابد زنده ام

قسم می خورم

تا ابد

در آبی آسمان

زندگی خواهیم کرد

و

شبها

به همه ستارهها

چشمک خواهیم زد

شبها

شبها
به سرنوشتم نگاه می‌کنم
شب قیری‌ست
در آن فرو می‌روم
رها می‌شوم
تا عمق عمیق این قیر سیاه
دستانم
دل‌م
پاهایم
سرم

تنم

اندودهٔ این قیر سیاه‌اند
در این سیاهی افسون شده
نفس می‌کشم
گرچه مجال نیست

سکون

سکوت

بغض

دلہ تنہا ست
تنہا می گرید
دنیا
بہ دلہ قول یک جنگل داد
اما
دل من
بغل کوه علف می خوابد

روح آرام

دیگر آن زلزله روح به پایان آمد

روح آشفته تک

روح آشفته

تنها

غریب

رفت

و

سرمست شد

از باده روحی دیگر

سرمای کوهسار

سرمای سختِ رفتارها
کوه را منجمد می‌کند
من زاده شدم در سرما
نوای عقاب‌های وحشی
مرا صید می‌کند
دل‌م هوای سرد کوهستان می‌کند
بو می‌کشم
باز بوی وحشی عقاب را می‌شنوم
در انزوای کوهسار
چمباتمه می‌زنم

گاه فریاد می کشم
گاه ناله می کنم
گاه می خندم

تا ابد

یک درخت از کنج دیوار
مرا می‌نگرد
باد در حلقهٔ گوشم به صدا می‌آید
ابر بر پشت دلم مانده
خواهد بارید
ای ابر، بار
دلم منتظر است
کنج دیوار

در کنار آن درخت
می خواهیم بگیریم تا ابد
تا ابد...

بدون جنگل

زمین
سرد است
باران
برای سنگ می بارد
نه زمینم
نه آن سنگم
به دنبال زمینی گرم
به دنبال زمینی امن و آسوده
قفسم سرد
گرفته

خاموش

سارها

می خوانند

کفتران

نادان اند

من می دانم

دل من پیش کلاغان سیاه است اینجا

چه چه بلبلها

قفس نرم کلاغ

صندلی‌ها

میزها

همگی آماده

می‌نشینیم روشن

حکم‌ها می‌رانیم

آدمانیم

بدون جنگل

منِ سرسخت

شاخه‌ها خشکیده‌اند
من اما همچنان سرسبز
روبین تن
برگ‌ها
ریخته‌اند
من اما ریشه دارم
در زمین
در آسمان
برف‌ها
باریده‌اند

چشمه‌ها
خشکیده‌اند
آسمان ابری است
ابرهای سرخ
ابرهای سرد
من اما همچنان
آبی
گرم

کلبهٔ سرخ

کلبه‌ای سرخ می‌خواهم
در دل صحرای بزرگ
آخ که چه می‌شد
اگر ستاره‌های شبِ صحرا را در آغوش می‌گرفتم
به خواب می‌رفتم
بر علف‌های نمناک
سکوت خاک
درخت
آسمان
و

پنجره خیره کلبه‌ام سوسو می‌زد
در قیر شب
زوجی عاشق
راه‌گم کرده
به کلبه‌ام می‌آمدند
گپ می‌زدم با آن‌ها
تا صبح
در کنار آتش پُرهیزم
خیره می‌شدم
به صورت پُرموج آتش سرخ

دالان

دالانی تاریک
میان راهم است
به دالان می‌روم
به میانهٔ راه می‌رسم
خفاش‌ها می‌ریزند بر سرم
تنم
جانم

به روز می‌رسم
رودخانه‌ای

در روز است
خورشید را می بینم
تنم را به رودخانه می زنم
آسمان را نفس می کشم

تهران

اتوبان‌های تهران
شاه‌رگ‌های این شهرند
خیابان‌های تهران
رگ‌های این شهرند
کوچه‌های تهران
مویرگ‌های این شهرند
من جریان دارم
در
قلب این شهر
من می‌پیچم

در

مغز پیچ در پیچ این شهر

دود و دمش،

سهم من است

تاپ تاپ شهر خود را می شناسم

گریه اش را

خنده اش را

زاری اش را

قه قهش را

نکته‌ها و قصه‌ها

نکته‌ها دارم عجب
در دل بی‌خواب و خور
هر دوست
پاشنه دلم را کند
هیچ نیافت
نکته‌ها
قصه‌ها
در دل من غوطه‌ورند
مونس تنهایی‌ام
مونس شب‌هایم

من و دریا

چند وقتی است

موج‌های شور را

می‌چشم

بوی زهم دریا

گیج‌م کرده است

چند وقتی است

ماهی شده‌ام

درد

در گوشه‌گوشه استخوان‌هایم

خانه‌ها ساخته است

در اعماق زلال دریای بزرگ که غلت زدم

اسیر شدم

اسیر تور

آدم هم که بودم

جایم در کنج زندان‌ها بود

زندان شک

ادب

فهم

پیچ پیچ

گاهی کسی
زیر گوشم
پیچ پیچ می کند
گاهی سخنوری توی زبانه جا خوش می کند
صداها گاه تلخ اند
گاه شور
گاه شیرین
گاه ترش
زبان سخنور
گاه سرد است
مثل یک قالب یخ

گاه داغ است
مثل آجرهای کوره
گوش‌هایم گاه سنگین می‌شوند
زبانم گاه باردار
در زیر چشم‌های نیش‌دار

در شب

شب

در آسمان سیاه

شکوفه‌های ستارگان می‌شکفد

جیرجیرک‌ها

زیر درختان

پناه می‌گیرند

در شب

من

در میان ستاره‌باران آسمان

و

نغمهٔ جیرجیرک‌ها
می‌زنم زیر آواز

نسیمی سرد
برگ درختان را
شانه می‌زند
آواز من
روی
گلبرگ‌های کف باغ
می‌نشیند

آوازم تمام می شود
می نشینم روی دیوار باغ
زل می زنم
به
چشمک ستاره ها

دلہ

گاہی دلہ
روی سرمای کف خیابان‌ها
پخش می‌شود
گاہی دلہ
پخش گرمای فیلمی
بر روی پرده می‌شود

شاید

شاید

آب یخ رودخانه‌ها

برای تنم بهتر باشد

شاید

گرمای یک دوش آب گرم

برایم بهتر باشد

شاید

گریستن

بر قلۀ درختی
برایم بهتر باشد
شاید
زیستن
در کلبه‌ای
برایم بهتر باشد
شاید
بهتر باشد
جمع کردن هیزم
با دست‌هایم

بردن پشته هیزم
برای شکم اجاقم
شستن دست و صورتم
با
بوی علف‌های پای کلبه‌ام
صبح به صبح
غلتیدن تنم
روی
بوی گل‌های
زرد

بنفش

قرمز

سفید

دل

درد دل
سوت می کشد
تا همیشه

رها نخواهدمان کرد
کاکتوس های دل
دل مگر در کدام سرزمین خانه دارد؟
دوست دارم بدانم
تبار دل را
دوست دارم بدانم

۵۲ سمفونی فرغان

اسم و رسمش را

سکوت

گویی که لبی نیست برایم قصه گوید
هوا
سرد است
تب کرده‌ام
جانم
بی تاب است
سکوت
قبری تنگ است
قبری تاریک
قبری ساکت

من اما هنوز رازدار زمینم

ساعت

به تیک تاکش ادامه می دهد

رازش را زیر گوش سرد قلبم

پیچ پیچ می کند

من رازها را

تا ابد حبس می کنم

قلبم

روز به روز

آماس می کند

و باز

آماس می کند

ساعت

تیک تاک می کند

خوب که گوش می کنم

رازش را با من

به نجوا بر ملا می کند

راز من

راز خودش

راز روزگار

راز درخت‌ها

راز کوچه‌ها

راز خیابان‌ها

راز اتوبان‌ها

قلبم

نفسش تنگ شد از این همه راز

من اما

هنوز رازدار زمینم

زمین

این آخرین بار است
به زمین می‌آیم
پشت دستم را داغ کرده‌ام
این بار آخر است
که
به زمین پا می‌گذارم
حالا هم
نه زمانش را می‌خواهم
نه ابر
نه رودخانه
نه سایه‌اش را

رسم کدام سرزمین است؟

تا کدام گل؟
تا کدام مرداب بکشانم
این دو پای خسته را؟
کدام آینه
نشان خواهد داد مرا به خود؟
رسم کدام سرزمین است
این همه خار فرو کردن به پاهای نحیف؟
رسم کدام سرزمین است
این همه راه کشیدن
از پاهای چنین خسته؟

کسی باز صدایم می زند
باید بروم
باید بروم
به سمت گلی
یا شاید مردابی

سکوت دل

خیلی وقتها
درد از دل استخوان‌هایت فریاد می‌کشد
تو نمی‌شنوی
تنها زمانی فریادش را می‌شنوی
که
دلت سکوت کرده باشد
تو
وقتی صدای دخترانهٔ گل را می‌شنوی
که دلت سکوت کرده باشد

انگشت‌هایت با تو رازها دارند که بگویند
تو
وقتی راز انگشت‌هایت را می‌شنوی
که دلت سکوت کرده باشد
سکوت دلت
شوری را فریاد می‌زند
که
فقط تو خواهی آن را شنید

سکون

بیشتر وقتها
راه رفتن سکون است
بیشتر وقتها
سکون راه رفتن است
من ساکن خواهم شد
گاهی
که
یک ماهی دنبالم می کند

آدمها

من مؤمنانه آدمها را دوست دارم
آدمها
جوانه‌های یک خورشید بزرگ‌اند
آدمها را
به اندازه
بهشت دوست دارم
آدمها سبزند
به اندازه
همه برگ‌های درختان جنگل‌های عالم

آدم‌های مریخی

یک شب
خواب آدم‌های مریخی را دیدم
یک شب
خواب دریا‌های سیاه
عمیق
با موج‌های پُر کوبشش را دیدم
آدم‌های مریخی
آدم‌تر از ما نبودند
تن‌های کرپهشان را
به دریای سیاه شب می‌زدند

حرف که می‌زدند
گل‌های روی ساحل
پژمرده می‌شدند
آدم‌های مریخی
شبیه دیوها بودند
دو شاخ داشتند
با دندان‌هایی دراز

ناخودآگاه
به دریا پرتاب شدم

با خنده‌های چن‌دش آورشان
به سمتم هجوم آوردند
اما خورشید
مرا از چنگال‌شان نجات داد

این است زندگی من

یک میز
چند کتاب
یک پنکه
با صدای لِق لِقش
یک نفر
پشت آن میز
می زند زیر آواز دشتی
آوازش که تمام می شود
دلش مثل یک گل
باز می شود

کتاب داستانی باز می کند
کم کمک می خواندش

نگاهش می کنم
انگار روی پر یک پرنده سوار است
خطوط چهره اش سبک
پلک هایش سبک
ابروانش سبک

کنارش می روم

زیر گوشم به پیچ پیچ می گوید:
«این است زندگی من»

دمای زندگی

دریا

شور است

خورشید

گرم است

برف

سرد است

شور

زندگی ست

گرما

زندگی ست

سرما
زندگی ست

دل من
گاهی پرشور است
گاهی گرم است
گاهی سرد

قبرها

قبرهایی

با شکم‌های خالی

به انتظار دراز کشیده‌اند

یکی‌اش سهم من است

قبل از فصل گل

شاید

یک لقمهٔ چپش شوم

شاید هم در فصل گل

اما

بی‌تردید پس از فصل گل

یک لقمه‌ام خواهد کرد

اما

به کدامین علت؟

به کدامین جرم؟

بر خواهیم گشت

هر انسان را
از زیر کتابی مقدس گذرانده‌اند
پشت هر انسان
آب زلال ریخته‌اند
زودتر از بخار شدن قطره‌ای آب از برگ گلی بر خواهیم گشت
روزی دوباره گل‌های اصیل
با عطرهای اصیل
روزی دوباره علف‌های سبز
با رایحه‌های سبز
روزی دوباره هواها

صداها

مردها

و

زنهای خوشبو را

نفس خواهیم کشید

مرگ

مرگم
حتمی است
مرگ تو نیز چنین است
هر چیز
به وقت خویش زیباست
زیباست
زیر خوارها خاک
زیباست
رفتن گوشت من زیر دندانهای کرمهای تپل
زیباست
تجزیه‌ی لاشه‌ی تو

سیدمحسن آثارجوی ۷۷

لاشئ من

دلہ برای آمدنت پر می کشد

من در شهر
آشوب به پا خواهم کرد
اگر تو به دادم نرسی
دلہ برای آمدنت
پر می کشد
زبان دلہ تہی شد
از بس
فریادت زد
دلہ
گل باران شد

از بس
تخم نامت بر آن پاشید
من در شهر آشوب به پا خواهم کرد
اگر نیایی

مرگ سفید

مرگ من
نزدیک است
من چه خشنودم از این مرگ سفید
سال‌ها آینه‌ای در بغلم دارم و پیش این خانه دنیا هستم
آخرش سایه او را دیدم
امشب و فرداست که از راه برسد
اگر او من را برد
منم و آینه‌ام

زمین جواز مرگ ماست

بالا رفتن

و

بالا رفتن

و

آخرش

به زمین رسیدن؟!!

دل مان تنگ نیست برای زمین

زمین

جواز مرگ ماست

آسمان

جواز زندگی ست

روزی

آن قدر بالا می روم

تا

میوه های ستاره ها را بچینم

روزی

آن قدر بالا می روم

تا زمین را گم کنم

زندهام من

هوا
در نفس‌هایم است
درخت
در خاکم است
خنده‌ها و گریه‌ها زیر گل باغچه‌ام

در دلم
باران است
در دلم
برف درخشان دارم

آسمان است سرم
در سرم
رنگین کمان را دارم
هفت رنگم
هوس رود زلالی دارم

حوری و ش

خواب دیدم زنی را
که
در شیر خوابیده بود
بلور تنش سفیدتر از شیر
می درخشید
هر سحرگاه که خورشید سرک می کشید
با نوازش بیدارم می کرد
صبحانه ام را
در
دهانم می گذاشت
با پیچش های بی آرام و قرار کمرش

مرا بدرقه می کرد

شب

با

بوسه‌ای شیرین و پرصدا

به استقبالم می آمد

مرا در آغوش می گرفت

روی کاناپه

به من می چسبید

سرش را

روی شانهام می گذاشت

موهای سردش
از لای پنجهام می گذشت
وقتی به خواب می رفت
صورتش می شد لبخند
او را در آغوش می گرفتم
و
در ظرف شیرش می خوابانیدم

چشم انتظار

موهایش
چشم انتظار دستانم است
تنش
دلتنگ آغوشم
گوش‌هایش
گرسنهٔ یک کلامم
چشمانش
تشنهٔ یک نگاهم

آینه‌ها

صدایم می‌زنند

اما نمی‌روم

آب‌ها

صدایم می‌زنند

اشک‌ها

صدایم می‌زنند

اما نمی‌روم

صحنهٔ تئاتر

دنیایی که می بینم
زمینی که می بینم
بس صحنه‌ای عجیب است
عجیب

و

بزرگ

در این تئاتر

هرچه می خواهید ببینید
هرچه می خواهید بشنوید
هرچه می خواهید ببویید
هرچه می خواهید لمس کنید

دلت دریاست

دلت دریاست

دوست دارم

در رودخانه جاری چشمانت شنا کنم

نغمه‌ات

در علف‌ها پیدااست

دوست دارم چشمانت را ببویم گاهی که از عمق جان نگاهم می‌کنی

بار دیگر دستانت را می‌خواهم

که

به من لطافت یک برگ گل را هدیه کنند

دلت پر از ماهی

دلہ می خواہد
تنہا غرق دریای تو شوم

جاده

یک جاده می‌خواهم
جاده‌ای خاکی
تا
تهِ آسمانِ بی‌ته
جاده‌ای بی‌گل
پرسنگ
پرتپه
پرکوه
جاده‌ای بی‌آدم
داغ

زیر

سخت

جاده‌ای که شب‌ها

کنارش دراز بکشم

و

قبل از خواب

میخکوب ستاره‌هایش شوم

میخکوب سکوتش شوم

به سمت سبز شدن

زرد شدم

از شاخه‌ام کنده شدم

تاب خوردم

و

تاب خوردم

و

خاطرات سی سال در رگبرگ‌هایم برق زد

به زمین افتادم

کفشی پاشنه‌بلند

که

تق تق می کرد

تقی از رویم عبور کرد

غرچی صدا کردم

و

دوباره به سمت سبز شدن رفتم

یک روز تابستانی

نگاه کن
به پنجره‌های تابستان
بین خورشید را که چه جور بر گستره آن نشسته

گرما
به کنج اتاقم ریشه دوانده
می‌نگرم
به سایه‌ها
سایه‌هایی که تابیده بر سبزه‌ها
صدای چند انسان‌زاده کوچک

صدای بازی و جیغ و فریادشان

نفس می کشم

به ساعت مچی ام نگاه می کنم

زمان را در سرم می کشم

و حظ می کنم

رؤیا را این بار

در خورشید می جویم

پایین می روم

خودم را در آغوش آفتاب می اندازم

و

دوباره سبز می شوم

در دیدار یک فواره

نام تو

از پنجره به تماشای بیرون می‌نشینم
تنها تو را می‌بینم
ابرهای باردار
خورشیدِ پشتِ ابرها
نم‌نم باران
زمینِ خیس
درخت‌های خیس
برگ‌های زردِ پخشِ زمینِ خیس
همهٔ این‌ها نام تو را بر صفحه‌های خود دارند

کاج

در میان قلبم کاجی ست بلند
صبح به صبح کنار کاجم،
روی نیمکت، می نشینم
دست‌هایم را در جیبم فرو می‌کنم
تا شب به سکوت کاج گوش می‌کنم
باد به آرامش یک پَر تکان‌تکانش می‌دهد
تا شب تکان‌هایش را نگاه می‌کنم
برمی‌گردم
هنوز دست‌هایم در جیبم است

عشق

وارد که می شوی
عقلت را بگذار پشت در
اینجا
قانون نداریم
قرارداد نداریم
رسم و رسوم نداریم
منطق و استدلال نداریم
با هم
کنار اجاق می نشینیم
تا ابد

در همینجا گپ می‌زنیم
بدون اندیشه
بدون فلسفه
اینجا
هر شب
عشق اتفاق خواهد افتاد

کلاغ

وقتی باران
روی سقف‌های شیروانی می‌بارد
وقتی برف
سقف‌های شیروانی را می‌پوشاند
دل‌م پر می‌کشد برای کلاغ‌ها
یک کلاغ هم غنیمت می‌شود
کلاغی که پایش تا زانو توی برف می‌رود
کلاغی که بر لب یک دودکش می‌نشیند
روی یک آنتن
بر لب یک دیوار

کوچه

کوچه‌ای هست
که
سال‌ها انتظار مرا می‌کشد
در این کوچه
خانه‌ای هست
در این خانه
کسی هست
که هیچ وقت منتظر من نیست
کوچه
دل‌تنگ من است

معشوق

من

تو

همه

زور که بزنیم

فقط

عاشق می‌توانیم بشویم

معشوق

کسی دیگر است

سمفونی فرغان

صدای غیژغیژ فرغان کارگری در سرمای خشک
آهنگی باران گونه
ابر گونه
برف گونه
به گوشم می نواخت